

پست مدرنیسم

(در ادبیات، هنر، معماری، موسیقی...)

نویسنده: ماری سلیگر
مترجم: یوسف نوری زاده

اصطلاح پست مدرنیسم، مجموعه‌ای از ایده‌های پیچیده است که از اواسط دهه ۱۹۸۰ به شکل حوزه‌ای از مطالعات آکادمیک سر برآورده است. تعریف پست مدرنیسم دشوار است، چون مفهوم آن در بسیاری از رشته‌ها یا حیطه‌های مطالعاتی از قبیل هنر، معماری، موسیقی، فیلم، ادبیات، جامعه‌شناسی، ارتباطات، مد و تکنولوژی جا خوش کرده است و به خاستگاه دقیق زمانی و تاریخی آن نمی‌توان به آسانی دست یافت.

شاید آسان‌ترین راه برای ورود به عرصه تفکر درباره پست مدرنیسم غور در مدرنیسم باشد؛ جنبشی که به نظر، پست مدرنیسم از آن روییده یا سر برآورده است. مدرنیسم، دو وجه یا دو شیوه تعریف دارد که برای درک پست مدرنیسم، هر دو وجه حائز اهمیت‌اند.

اولین وجه یا شیوه توصیف مدرنیسم از جنبش زیباشناختی نشأت می‌گیرد که عنوان کلی «مدرنیسم» را یدک می‌کشد. این جنبش تقریباً با تفکرات غربی قرن بیستم پیرامون هنر، هم زمان است (هر چند رد پای از اشکال نوحاسته آن را می‌توان در قرن نوزدهم نیز یافت). مدرنیسم، همان طور که احتمالاً می‌دانید، جنبشی در هنرهای تجسمی، موسیقی، ادبیات و نمایش‌نامه است که معیارهای قدیمی ویکتوریایی در خصوص چگونگی ساخت و مصرف اثر هنری و تلقی از آن را پس زد. در دوره «مدرنیسم عالی» حدوداً از ۱۹۱۰ تا ۱۹۳۰، شخصیت‌های اصلی ادبیات مدرنیسم در تعریف دوباره ماهیت و نقش شعر و ادبیات داستانی نقش بسزایی ایفا کردند. شخصیت‌هایی همچون وولف، جویس، ایوت، پاونده، استونس، پروست، مالارمه، کافکا و ریلکه به عنوان بنیان‌گذاران مدرنیسم قرن بیستم شناخته می‌شوند. از نظر دیدگاه ادبی مهم‌ترین ویژگی‌های مدرنیسم عبارتند

از:

۱. تأکید بر امپرسیونیسم و ذهنیت در نوشتار (و همچنین در هنرهای تجسمی) بیشتر بر چگونه دیدن (یا خواندن یا خود ادراک) تأکید می‌شود تا بر آن چه که ادراک می‌شود. برای مثال می‌توان به جریان سیال ذهن اشاره کرد.

۲. حرکتی به دور از عینیت آشکار و ارائه شده توسط راویان سوم شخص دانای کل، دیدگاه روایی ثابت و جایگاه اخلاقی مشخص و شسته و رفته؛ داستانهایی چند روایتی فاکنر نمونه‌ای از این جنبه از مدرنیسم می‌باشد.

۳. دشواری در تمایز بین انواع ادبی؛ طوری که شعر بیشتر به مستند می‌ماند (مثل کارهای تی. اس. الیوت و ای. ای. کامینگز) و نثر بیشتر به نظم (مثل وولف و جویس).

۴. تأکید بر فرم‌های بریده بریده، روایت‌های ناتمام و کلاژهای به ظاهر اتفاقی از مواد گوناگون؛

۵. میل به بازتابندگی یا خودآگاهی در خصوص تولید اثر هنری به گونه‌ای که هر جز توجه مخاطب را به وضعیت خود جلب کند؛ گویی هر جز روش تولید و مصرف خاص خود را دارد.

۶. رد زیبایی‌شناسی رسمی پر طمطراق به نفع طرح‌های مینیمالیست (مثل شعر ویلیام کارلوس ویلیامز) و به طور عمده رد نظریه‌های زیباشناختی رسمی به نفع خودجوشی و اکتشاف خلاقانه؛

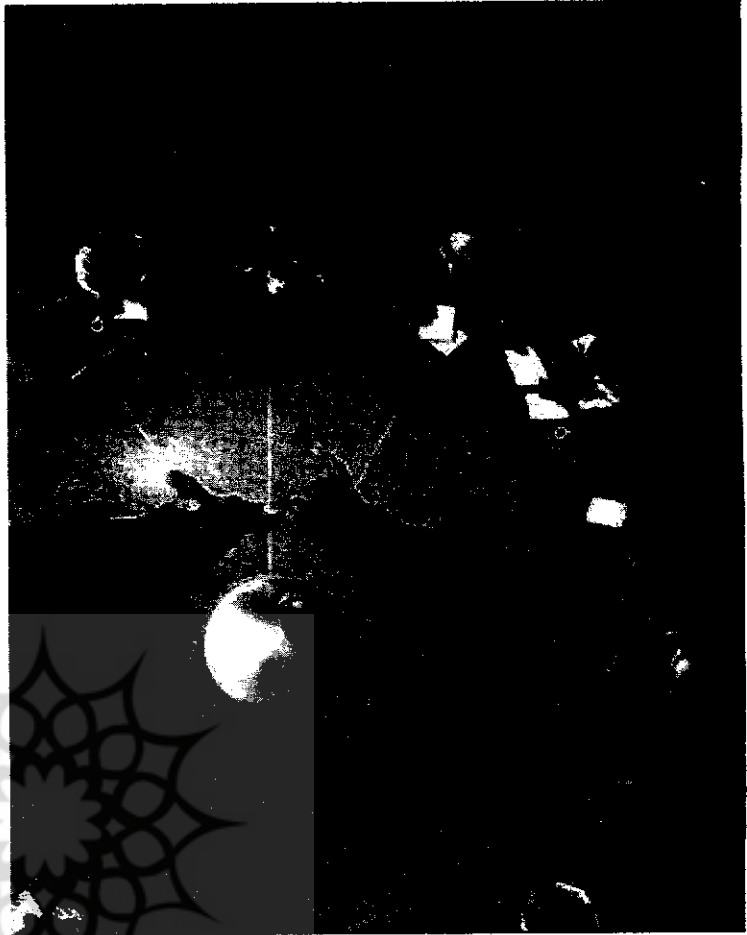
۷. رد تمایز بین «سطح بالا» و «سطح پایین» یا فرهنگ عامه، هم در انتخاب مواد مورد استفاده در تولید اثر هنری و هم در شیوه عرضه، توزیع و مصرف آن.

پست مدرنیسم مثل مدرنیسم، از اغلب این خطوط فکری پیروی و مرزهای بین اشکال سطح بالا و پایین هنر و تمایزات

انعطاف‌ناپذیر انواع ادبی را رد می‌کند و بر تقلید ادبی ۱، نقیضه گویشی ۲، قطعه بندی ۳، طنز و بذله‌گویی تأکید دارد. هنر (و اندیشه) پست مدرن خواهان بازتاب و خودآگاهی، تجزیه و ناتمامی (به خصوص در ساختارهای روایی)، ابهام و هم زمانی است و بر موضوع ساخت زدایی شده، نامتمرکز و انسان زدایی شده تأکید می‌ورزد.

البته در حالی که به نظر، پست مدرنیسم در بسیاری از این جهات شبیه مدرنیسم است، رویکرد آن نسبت به بسیاری از این رویه‌ها پس متفاوت است. مثلاً مدرنیسم تمایل دارد نمایی چند پاره از سوژگی انسان و تاریخ ارائه دهد (به «سرزمین بی‌حاصل» یا «با سوی فانوس دریایی» وولف توجه کنید)، اما این چندپارگی را به صورت نمایی تراژیک که همچون فقدان کسی باید برایش ماتم گرفت و در سوگوش نشست، عرضه می‌کند. بسیاری از آثار مدرنیست سعی دارند از این ایده حمایت کنند که آثار هنری می‌توانند وحدت، انسجام و معنای گمشده در بخش عظیمی از زندگی مدرن را فراهم کنند و هنر از پس آن چه که نهادهای بشری قادر به انجامش نیستند، برخواهد آمد. در مقابل، پست مدرنیسم برای چندپارگی، گذرایی، یا ناپیوستگی، زانوی غم بدل نمی‌گیرد بلکه آن را جشن می‌گیرد. آیا دنیا بی‌معناست؟ خوب، باشد. پس تظاهر نکنیم که هنر می‌تواند معنا سازی کند و بهتر است با این بی‌معنایی بازی کنیم.

راه دیگر نظر انداختن به رابطه مدرنیسم و پست مدرنیسم به روشن سازی برخی از این تمایزات کمک می‌کند. به زعم فردریک جیمسون، مدرنیسم و پست مدرنیسم اشکالی فرهنگی‌اند که با مراحل خاصی از سرمایه‌داری ملازم‌اند. جیمسون سه دوره مقدماتی سرمایه‌داری را بر می‌شمارد که



پست مدرنیسم مرتبط است.

همچون توصیف جیمسون از پست مدرنیسم بر حسب شیوه‌های تولید و فناوریهای متعدد، وجه یا تعریف دوم پست مدرنیسم در مقایسه با ادبیات یا تاریخ هنر، بیشتر از تاریخ و جامعه‌شناسی گرفته می‌شود. این رویکرد، پست مدرنیسم را به صورت عنوان کلی شکل‌گیری اجتماعی یا مجموعه‌ای از نگرش‌های اجتماعی و تاریخی تعریف می‌کند. به بیان دقیق‌تر، این رویکرد به جای این که «پست مدرنیسم» را در برابر «مدرنیسم» قرار دهد، «پست مدرنیته» را در برابر «مدرنیته» قرار می‌دهد. چه فرقی می‌کند؟ «مدرنیسم» عموماً به جنبش‌های زیباشناختی پر دامنه قرن بیستم مربوط می‌شود و «مدرنیته» نیز به مجموعه ایده‌های فلسفی، سیاسی و اخلاقی که مبنای زیباشناختی مدرنیسم قرار می‌گیرد. «مدرنیته» قدیمی‌تر از «مدرنیسم» است. عنوان «مدرن» که اول بار در جامعه‌شناسی قرن نوزدهم به کار برده شد، به معنی تمایز بین دوره حاضر و گذشته، یا عنوان «عهد عقیق» بود. اندیشمندان همواره در باره زمان دقیق آغاز دوره «مدرن» و شیوه تمایز بین آنچه مدرن است، و آنچه مدرن نیست، بحث و مناظره می‌کنند. به نظر، دوره مدرن دورتر و دورتر از آن آغاز شده است که مورخین به آن نظر می‌کنند. اما معمولاً دوره مدرن با «روشنگری اروپایی» مرتبط است که تخمیناً از اواسط قرن هجدهم شروع می‌شود (دیگر مورخین رد عناصر تفکر روشنگریانه را تا رنسانس یا قبل از آن دنبال می‌کنند و انسان می‌تواند استدلال کند که تفکر روشنگریانه از قرن هجدهم آغاز می‌شود. من معمولاً قدمت «مدرن» را به سال ۱۷۵۰ برمی‌گردانم؛ شاید فقط این دلیل که دکترای خود را در استانفورد طی دوره‌ای به نام «تفکر و ادبیات مدرن» گرفتم و این برنامه بر آثار نوشته شده بعد از سال ۱۷۵۰ متمرکز بود).

ایده‌های اصلی روشنگری تقریباً همان ایده‌های اومانیسم است. مقاله جین فلکس جمع‌بندی خوبی را از این ایده‌ها یا اصول به دست می‌دهد (ص. ۴۱). من به فهرست او چند نکته اضافه می‌کنم:

۱. «خود» یا بی‌ثبات، منسجم و شناختی در کار است که سراسر فلسفه مدرن را می‌سازد. خودمختار و جهانی است. هیچ گونه سراسر وجود ندارد. نحوه کارکرد این «خود» اثر قابل ملاحظه‌ای ندارد.

۲. این «خود» خود و دنیا را می‌سازد. به واسطه خرد یا عقلانیت مسلماً به صورت عالی‌ترین شکل کارکرد ذهنی و تنها حالت عینی می‌شناسد.

۳. روش شناخت به دست آمده برای خود خردمند عینی نگر «علمی» است که می‌تواند قطع نظر از وضعیت فردی شناسنده، حقایق جهانی را درباره دنیا ارائه دهد.

۴. دانش به دست آمده توسط «حقیقی» و ابدی است.

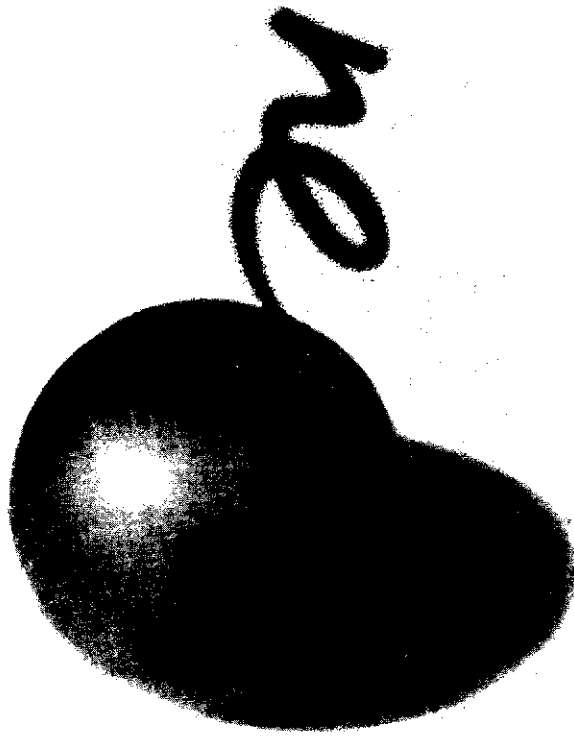
۵. دانش یا حقیقت به دست آمده توسط علم (توسط خود شناسنده خردمند عینی نگر) سراسر رو به پیشرفت و کمال خواهد بود. تمامی نهادهای بشر را می‌توان (با معیار عقلانیت) به پیشرفت علمی کرد و بهبود بخشید.

۶. روش‌های حقیقت و بنابراین صحت و خیر است. روش‌های اخلاقی بودن امور). آزادی شامل تبعیت از قوانینی است که با دانش حاصل از تفکر و تفکر مطابقت دارد.

۷. در دنیایی که عقل گردانده می‌شود، حقیقت همواره همان خیر و صحت امور خواهد بود (و امر زیبا) و بین حقیقت

لیوتارد معتقد است تمامیت، ثبات و نظم در جوامع مدرن به واسطه «روایت‌های کلان» یا «روایت‌های غالب» که داستانهای واگفته یک فرهنگ به خود، در برابر عملکردها و عقایدش می‌باشد، به دست می‌آید. فرهنگ امریکایی «روایت کلان» در داستان دموکراسی به عنوان روشنگری (بحر دانه‌ترین) شکل دولت باشد و این که دموکراسی می‌تواند به خوشبختی جهانی منجر شود

کاربست‌های فرهنگی ویژه‌ای را دیکته می‌کنند (از قبیل نوع هنر و ادبیاتی که باید تولید شود). دوره نخست، سرمایه‌داری بازار است که در قرن هجدهم و اواخر قرن نوزدهم در اروپای غربی، انگلستان و ایالات متحده (و تمامی مناطق زیر نفوذ آنها) حادث شد. این مرحله نخست با پیشرفت‌های تکنولوژیک خاص یعنی موتور بخار و با زیباشناسی خاص یعنی رئالیسم مرتبط است. دوره دوم از اواخر قرن نوزدهم تا اواسط قرن بیستم (حدود جنگ جهانی دوم) شکل گرفت. در این دوره سرمایه‌داری انحصاری یا موتورهای برقی و احتراق داخلی ظهور کردند. پست مدرنیسم مرتبط است. مرحله سوم، دوره‌ای است که ما در آن هستیم. به سر می‌بریم و در آن سرمایه‌داری، چند ملیتی یا مصرفی است (به بازاریابی، فروش کالاهای مصرفی و نه بر تولید آنها تاکید می‌شود). این دوره با فناوریهای هسته‌ای و الکترونیکی و نیز با



و آنچه که درست است، نمی‌تواند کشمکش در میان باشد (و همین طور تا آخر).

۸. بدین ترتیب علم، مدل واره تمامی اشکال سودمند دانش قرار می‌گیرد. علم، بی‌طرف و عینی است. دانشمندان و کسانی که با قابلیت‌های عقلانی و بی‌تعصب خود به تولید معرفت علمی می‌پردازند، باید آزاد باشند تا از قوانین خرد پیروی کنند و با علاقت دیگری از قبیل ثروت و قدرت تحریک نشوند.

۹. زبان یا شیوه بیان مورد استفاده در تولید و اشاعه دانش باید خردمندانه باشد. برای این منظور، بیان باید شفاف باشد و فقط برای ارائه دنیایی حقیقی و قابل درک که ذهن خردورز آن را می‌بیند، به کار رود. همچنین باید رابطه‌ای محکم و تزلزل‌ناپذیر بین اشیاء و موضوعات ادراک شونده و نام‌گذاری آنها برقرار باشد (بین دال و مدلول).

اینها برخی از اصول اساسی اومانیزم یا مدرنیسم است و همان طور که احتمالا پی برده‌اید، تقریباً تمامی ساختارهای اجتماعی و نهادهای ما را از قبیل دموکراسی، قانون، علم، اخلاق و زیبایی‌شناسی تبیین و توجیه می‌کنند.

مدرنیته اساساً دربارهٔ نظم، خردمندی، خردپذیر سازی و ایجاد نظم از دل بی‌نظمی است و پیش فرضش این است که ایجاد هر چه بیشتر خردمندی منشا ایجاد نظم است و هر چه جامعه‌ای منظم‌تر باشد بهتر عمل خواهد کرد (بخردانه‌تر عمل خواهد کرد). چون مدرنیته به دنبال سطوح هر آن فزاینده نظم می‌باشد، جوامع مدرن نیز مدام خود را از هر چه که «بی‌نظم» باشد و هر چه که نظم را از هم بپاشد، دور نگه می‌دارند. بنابراین، جوامع مدرن بنا را بر برقراری مداوم تقابل بین «بی‌نظمی» و «نظم» می‌گذارند، طوری که می‌توانند به تدریج «نظم» پافشاری کنند، ولی برای این کار باید داشته باشند که مظهر «بی‌نظمی» باشد. منظور همواره باید به ساخت و خرابی و بازسازی باشد. فرهنگ غرب، این بی‌نظمی را در ارتباط با شوق دیگر تقابل‌های دوتایی، یعنی نظم و بی‌نظمی، سفید پوست، نامذکر، غیر ناهمجنس، خردمندی، نابخردانه (و غیره)، بخشی از «بی‌نظمی» می‌داند. باید از جامعه مدرن منظم و معقول محو شود.

روش‌هایی که برای مدرن برای ایجاد طبقاتی با عناوین «نظم» یا «بی‌نظمی» اتخاذ می‌کنند، باید با تلاش برای کسب ثبات و ثبات نسبی در فرانسویس لیوتارد این ثبات با ایده «تمامیت» یا «تمامیت» تمامیت یافته برابر می‌دانند (در اینجا به ایده «تمامیت» اشاره می‌کنیم). لیوتارد معتقد است تمامیت یک سیستم بیندیشد. لیوتارد معتقد است تمامیت، ثبات و نظم در جوامع مدرن به واسطهٔ «روایت‌های کلان» یا «روایت‌های غالب» که در این روایت‌ها واگفته یک فرهنگ به خود، دربارهٔ عملکردها و عقاید بی‌نظمی باشد، به دست می‌آیند. در فرهنگ آمریکایی «روایت کلان» می‌تواند داستان دموکراسی به عنوان روشنگرانه‌ترین و بی‌سابقه‌ترین شکل دولت باشد و این که دموکراسی می‌تواند به خوشبختی جهانی بشریت منجر شود. به زعم لیوتارد هر نظام اعتقادی یا ایدئولوژی روایت‌های کلان خاص خودش را دارد؛ مثلاً برای مارکسیسم «روایت کلان»، این ایده است که سرمایه‌داری بر سر خود فرو خواهد ریخت و دنیای سوسیالیستی آرمانی سر بر خواهد آورد. شما می‌توانید به روایت‌های کلان به عنوان نوعی فرا تئوری یا فرا ایدئولوژی نگاه کنید؛ یعنی ایدئولوژی‌ای که ایدئولوژی دیگری را توصیف می‌کند (مثل مارکسیسم)؛ داستانی که برای توصیف نظام‌های

اعتقادی موجود گفته شده است.

لیوتارد معتقد است که همهٔ ابعاد جوامع مدرن، از قبیل علم به عنوان شکل اولیهٔ دانش و معرفت، به این روایت‌های کلان بستگی دارند. بدین ترتیب پست مدرنیسم نقدی است بر روایت‌های کلان و هشیاری در برابر کارکرد چنین روایت‌هایی برای سرپوش نهادن بر تناقضها و بی‌ثباتی‌های ذاتی هر گونه نظام و عملکرد اجتماعی. به بیان دیگر، هر نوع تلاش برای «ساخت نظم» همواره همان مقدار «بی‌نظمی» را به چالش می‌آورد. اما «روایت کلان» ساخت یافتگی این طبقات را در «نظم» این مطلب که «بی‌نظمی» واقعاً آشفتگی و ناپسند است و «نظم» واقعاً عاقلانه و پسندیده است، می‌پوشاند. پست مدرنیسم، با رد روایت‌های کلان، جانب «روایت‌های کمینه» را می‌گیرد؛ داستانهایی که به جای پرداختن به مفاهیم فراگیر همگانی و جهانی، عملکردهای کوچک و وقایع محلی را تشریح می‌کند. «روایت‌های کمینه» پست مدرن همیشه موضعی، موقتی، احتمالی و زود گذر است و ادعای جهانی بودن، حقیقی، عقلانی و پایداری ندارند.

بعد دیگر تفکر روشنگری - آخرین نکته از نکات نه گانهٔ من - ایدهٔ شفافیت زبان است، اینکه واژه‌ها فقط نمایانگر افکار و اشیاءند و ورای این کار نقشی ندارند. جوامع مدرن، بنا را بر این ایده گذاشته‌اند که دالها همواره به مدلولها اشاره می‌کنند و اینکه واقعیت در مدلولها نهفته است. حال آن که در پست مدرنیسم فقط دالها وجود ندارد. ایدهٔ مدلول‌هایی هر گونه واقعیت دائم یا پایدار و نیز ایدهٔ دالها به آنها اشاره می‌کنند رخت برمی‌نهند. چه بسا برای جوامع پست مدرن، فقط سطوح بدون عمق وجود دارند و فقط دال‌های بی‌مدلول.

راه دیگر بیان این مطلب، بنا به نظر ژان بودریار این است که در جامعهٔ پست مدرن هیچ چیز اصیل وجود ندارد و فقط کپی یا چیزی که او «شبیه به اصل» می‌نامد، وجود دارد. برای مثال به نقاشی یا مجسمه‌سازی نگاه کنید جایی که یک اثر «اصل» است (مثلاً ونگوگ کشیده شده است) و ممکن است هزاران نسخهٔ بدل از آن برگرفته باشند ولی نسخهٔ اصلی همان است که ارزش را دارد (خصوصاً ارزش مالی). همین را با سی‌دی ضبط شده شده مقایسه کنید که هیچ «اصلی» در کار نیست. برای سی‌دی که در گاو صندوق نگهداری می‌شود. هیچ مدلی از آن وجود ندارد. اصل نیست.

بلکه میلیون‌ها کپی که همه مثل هم‌اند و (تقریباً) به یک مبلغ فروخته می‌شوند، وجود دارند. روایت دیگر «شبیبه به اصل» بودریار مفهوم واقعیت مجازی است که با شبیه‌سازی درست شده و هیچ اصلی ندارد. این مطلب پیشتر در بازیهای رایانه‌ای و شبیه‌سازیها مشهود است؛ مثل شهر شبیه‌سازی شده، مورچه شبیه‌سازی شده و غیره.

نهایتاً، پست مدرنیسم به سوالاتی در خصوص شکل‌گیری دانش می‌پردازد. در جوامع مدرن، دانش با علم برابر است و در تضاد با روایت قرار می‌گیرد. علم، دانشی خوب و روایت، بد، ابتدایی و غیر عقلانی است (بنابراین یا زنان، بچه‌ها، بدوی‌ها و مردمانی کم عقل مرتبط است). حال آنکه دانش به خودی خود خوب است؛ انسان از راه تعلیم و تربیت دانش به دست می‌آورد تا به طور کلی معلوماتش بالا رود فردی تحصیل کرده شود. این ایده‌آل سواد هنری لیبرال است. در حالی که در جامعه پست مدرن، دانش نقشی کاربردی دارد. دانش را بیاد می‌گیری نه برای دانستن بلکه برای استفاده از آن دانش. همان‌طور که ساراپ (ص ۱۳۸) اشاره می‌کند: «روزه سیاست پرورشی بر مهارتها و دانش تاکید دارد نه بر ایده‌آل مهمان‌انگیز تعلیم و تربیت در کل. این امر خصوصاً در مورد دانشجویان انگلیسی مصداق کامل دارد. «با مدرک خود به چه کار خواهید پرداخت؟»

نه تنها در جوامع مدرن پست مدرن، مشخصه دانش، بهره‌وری آن است بلکه توزیع، ذخیره و چیش آن نسبت به جوامع مدرن متفاوت است. به خصوص پیدایش فناوری الکترونیکی رایانه‌ای، در شیوه‌های تولید، توزیع و مصرف دانش، در جوامع، انقلاب به پا کرده است (در واقع به زعم عده‌ای شاید بهترین توصیف پست مدرنیسم، همان ظهور فناوری رایانه‌ای باشد که با آن رابطه‌ای تنگاتنگ دارد و در اواسط دهه ۶۰ به شکل نیروی غالب در تمامی جنبه‌های زندگی اجتماعی سر برمی‌آورد) و در جوامع پست مدرن، هر آنچه غیر قابل برگردان به شکلی که رایانه بشناسد و غیر قابل ذخیره برای آن باشد و هر آنچه که به عدد در نیاید، دیگر، دانش محسوب نخواهد شد. در این الگو، متضاد «دانش»، آن طور که در الگوی مدرن یا اومانیست مطرح است، «غفلت» نیست، بلکه «پارازیت» است. هر آنچه که ویژگیهای نوعی دانش را نداشته باشد، «پارازیت» است و چیزی است که در این سیستم غیر قابل شناسایی است. لیوتارد می‌گوید (و این همان چیزی است که ساراپ وقت زیادی برای توضیح آن صرف می‌کند) سوال مهم برای جوامع پست مدرن این است که درباره چیستی دانش چه کسی تصمیم می‌گیرد (و «پارازیت» چیست) و چه کسی می‌داند درباره چه چیزی باید تصمیم گرفته شود؟ چنین تصمیماتی درباره دانش، شرایط لازم قدیمی مدرن یا اومانیست را در بر نمی‌گیرد، برای

بسیاری از آثار مدرنیست سعی دارند از این ایده حمایت کنند، که آثار هنری می‌توانند وحدت، انسجام و معنای گمشده در بخش عظیمی از زندگی مدرن را فراهم کنند و هنر از پیش آن که نهادهای بشری مدرن به انجامش نیستند، برخاسته آمد. در مقابل، پست مدرنیسم برای چند پارگی، گذرایت یا ناپیوستگی، زانوی غمگین عمل نمی‌گیرد بلکه آن را به عنوان می‌گیرد. آیا دنیا به این است؟ خوب، باشد. پست مدرنیسم هر نکند که هنر می‌تواند به تناسازی کند و با این بی‌معنایی بازی کنیم

مثال، ارزیابی دانش به عنوان حقیقت (کیفیت فنی آن). لیوتارد معتقد است، همان طور که ویتگنشتاین مطرح کرده است، دانش از الگوهای بازی زبانی تبعیت می‌کند. من به جزئیات ایده بازیهای زبانی ویتگنشتاین نخواهم پرداخت، برای کسانی که علاقه‌مند به این مقوله‌اند ساراپ در مقاله خود به خوبی به تشریح این مسئله پرداخته است.

درباره پست مدرنیسم سوالات بسیاری به ذهن می‌رسد که یکی از مهم‌ترین آنها درباره سیاستی است که در اینجا مطرح است. به زبان ساده‌تر، آیا این جنبش رو به سوی تجزیه گذرای، عملکرد و بی‌ثباتی چیزی خوب یا چیزی بد است؟ پاسخهای متعددی برای این سوال متصور است. در جامعه امروزی ما هر چند، میل به بازگشت به عهد پیش، پست مدرن (مدرن / اومانیستی / اندیشه روشنگرایانه)، سر و کار داشتن با گروه‌های سیاسی، مذهبی و فلسفی محافظه کارانه را در ذهن متبادر می‌کند ولی در واقع، یکی از پیامدهای پست مدرنیسم به نظر، ظهور بنیادگرایان مذهبی به شکل نوعی مقاومت در برابر بازخواست «روایت‌های کلان» حقیقت مذهبی است. این امر شاید بیشتر (حداقل برای ما در آمریکا) در بنیادگرایی مسلمانان در خاورمیانه ملموس باشد که کتابهای پست مدرن را - مثل «آیات شیطانی» سلمان رشدی - به دلیل ساختار شکنی چنین روایت‌های کلان، منع می‌کنند.

این ارتباط بین رد پست مدرنیسم و محافظه کاری یا بنیادگرایی شاید بتواند تا حدی علت جلب لیبرالها و رادیکالها به اعلام پست مدرن تجزیه و کثرت را روشن کند. به همین دلیل، تا حدودی، نظریه پردازان فمینیست، آن طور که ساراپ فلکس و باتلر خاطر نشان می‌سازند، پست مدرنیسم را جذاب و گیرا یافته‌اند.

در لایه‌های دیگر، پست مدرنیسم برای ملحق شدن به فرهنگ جهانی مصرف، گزینه‌هایی در اختیار قرار می‌دهد؛ جایی که کالاها و اشکال دانش را نیروهایی ورای کنترل و اختیار هر کس تدارک می‌بینند. این اختیارات بر تأمل به تمامی اعمال (یا تلاشهای اجتماعی) که الزاما بومی، محدود، نسبی و با این حال موثر باشند، تأکید دارند. با کنار گذاشتن «روایت‌های کلان» (مثل آزادی کل طبقه کارگر) و تمرکز بر اهداف محلی مشخص (مثل مراکز مراقبت و نگهداری روزانه برای مادران شاغل در جامعه خود شما)، سیاست پست مدرنیست راهی برای تنوع‌پذیری کردن شرایط بومی به صورت سیال و غیر قابل پیش بینی ارائه می‌دهد؛ اگر چه متأثر از روند جهانی باشد. از این رو شعار شایسته سیاست پست مدرن می‌تواند «جهانی بیاندیشید، محلی عمل کنید» باشد و درباره هیچ برنامه کلان و طرح جامع نگرانی به خود راه ندهید.